

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

عرض شد در زمینه وجود عالمی غیر از این عالم شهادت و عالم مُلک، که تعبیر از آن به عالم ذر می‌آورند، روایاتی وجود دارد. که این روایات اغلب صحیح‌السند هستند و صراحت و یا حداقل تصریح به این مطلب هم دارند. بعضی از این روایات را عرض کردیم، و بعضی دیگرش ماند، که امروز بعضی از این روایات را می‌خوانیم و دیگر برمی‌گردیم سرِ آن آیه، و مطلب را حالا یا امروز یا اگر خدا بخواهد فردا تمام می‌کنیم.

روایتی است در تفسیر عیاشی^۱ از ابی‌بصیر، قلت لأبی عبد الله عليه السلام: كيف أجابوه و هم

ذر قال: جعل فيهم ما إذا سألهم أجابوه يعني في الميثاق

این‌ها چگونه جواب دادند و به چه کیفیتی سؤال و جواب بوده؟ سؤال و جواب یک کلام لفظی می‌خواهد که معلول یک کلام نفسی است و یک متکلم می‌خواهد و یک مخاطب می‌خواهد و نمی‌شود همین‌طور انسان همه چیز را بر اساس مجاز - مجاز در اسناد یا اسناد مجازی - حمل کند. بالاخره این آیات تا وقتی که برهان قطعی بر امتناع استعمال حقیقی از یک لفظ و یک کلام در کلام باری یا در کلام ائمه معصومین نباشد، انسان نمی‌تواند کلام آن‌ها را به مجاز حمل کند. آلا این‌که قرائن باشد. یک قرائنی باشد که دلالت بر این قضیه بکند^۲.

بله، دیشب بود داشتم یک کتابی را مطالعه می‌کردم اتفاقاً ذکرش بی‌مناسبت نیست. کتاب هم مربوط به یکی از بزرگان است، بزرگان از اهل فلسفه، از اهل علم، فوت کرده، به رحمت خدا رفته. همین‌طوری روی میز بود - یکی برای من گرفته بود، یک کتاب دوره‌ای است - همین‌طوری باز کردم که یک تورقی بکنم، یک دفعه چشمم افتاد به یک قضیه که گفتم بینم چیست. دیدم که راجع به تناقضات در قرآن سؤال شده، از این‌که در قرآن تناقضاتی وجود دارد شما این تناقضات را چگونه حل می‌کنید؟ ظاهراً جلسه سؤال و جوابی بوده که سؤال می‌کردند و جواب می‌دادند. بعد گفته بسیاری از این‌ها با توجیهات قابل حل است. مثلاً خودشان مثال زده به این قضیه موت، که در یک جا اسناد موت

۱- تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۱۷۰ و ۱۷۱ طبع مؤسسه البعثه

۲- تفسیر شریف المیزان ج ۱، مقدمة الكتاب و ج ۳، ص ۸۳، ذیل آیه ۷ تا ۹ آل عمران بحث آخر روایی طبع دارالکتب و تفسیر آیه نور ص ۲۷ تا ۴۳ و الله شناسی ج ۱ ص ۴۵ تا ۵۱

به ذات باری است: **اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا**^۱. این اسناد، اسناد موت شخص به ذات باری است، الله! غیر الله که در ذات الله دخالت ندارد، ورود ندارد.

و از آن طرف هم داریم که **قُلْ يَتَوَفَّنَا مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ**^۲. ملک الموت همان جناب عزرائیل است و با بقیه ملائکه متفاوت است. و از آن طرف داریم **إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّنَهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ**^۳ در این جا این موارد را چطور می شود جمع کرد؟

خیلی برای من عجیب بود. ایشان پاسخ داده به این که طبق قاعده همین است! چون دستور اصلی از طرف خدا می آید، اراده بر موت یک شخص از ناحیه پروردگار است، و این اراده و دستور می آید به همان فرمانده اصلی که جناب عزرائیل است به او منتقل می شود و او هم در تحت امر و نفوذش ملائکه ای دارد. پس بنابراین آن مباشر بالفعل و قریب، نه خداست! و نه ملک الموت! - ایشان ذکر کرده ها^۴! حالا خودتان بروید ببینید - آن مباشر همان ملائکه هستند. آن ها قبض روح می کنند و بعد...

من خیلی تعجب کردم! این ها شاگرد علامه بودند! یعنی شاگردان علامه این ها را نمی فهمیدند؟! خیلی برایم غریب است، عجیب است! اصلاً همین طور من ایستاده بودم بهتم زده بود، تعجب می کردم آخر، چطور یک چنین چیزهایی...

و آن مباشر قریب ملائکه هستند!، پس بنابراین این ها چون به دستور حضرت عزرائیل قبض روح می کنند شما می توانید اسناد موت را به خود جناب عزرائیل بزنید، اشکال ندارد.

و ایشان هم مثال هم زد، گفت: اتفاقاً مجاز در اسناد ما داریم، در مطول^۵ در مثال بنی الأمیر المدینة، یا بنی المعمار المدینة، یا بنی البناء. ببینید سه مرحله در بناء وجود دارد.

اول که اسناد بناء به همان امیر است که آن حاکم است و آن فرمان می دهد و اجرا می شود. دوم اسناد بناء به معمار است، معمار که گل و آجر که درست نمی کند، دستش که به گل و آجر نمی خورد. اما آن کسی که مباشر اصلی است، آن بناء است که آن آجرها را یکی یکی می چیند و لایش را مصالح

۱- سوره الزمر (۳۹) آیه ۴۲

۲- سوره السجده (۳۲) آیه ۱۱

۳- سوره النساء (۴) صدر آیه ۹۷

۴- مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۶، ص ۲۸۶، تفسیر سوره الأنفال آیه ۵۰ تا ۵۴

۵- المطول، علم المعانی، و من مجاز عقلی، ص ۱۹۷، نشر امام المنتظر

می‌گذارد و خلاصه این طاق را می‌برد بالا، دیوار را...

مجاز در اسناد هم در این جا وجود دارد پس بنابراین این مشکلی ندارد.

ببینید این قضیه آیا صحیح است که ما در کلمات وحی بخواهیم این گونه دخل و تصرف کنیم و یک واقعیت و حیانی را مجاز تلقی کنیم؟!!

بله ممکن است در این ذهن، در یک جایی استعاره باشد. اما وقتی که مسئله هنوز می‌تواند بر آن معنای حقیقی خودش حمل بشود، در این صورت چطور ما می‌توانیم این را حمل بر آن مجاز کنیم؟ شما به جای این که آن مثال خلاف را بزنید - چون در مثال بنی الأمیر المدینة، این بناء به معنای ساختن است، و آن ساختن را نسبت دادن به امیر اصلاً دروغ است، ساختن به معنای دستور، به معنای مباشر، به معنای علل فاعلی و به معنای معدّه، این از باب مجاز ممکن است اما این قضیه را شما بخواهید بیابید به یک اسناد موت واقعی و تکوینی به پروردگار بدهید خلاف است. - راحت ترین مثالش همین مثال برق است^۱. آقا این برقی که در این جا این چراغ را روشن کرده این برق از کجا آمده؟ از کتور مدرسه آمده دیگر.

پس می‌توانیم بگوییم کتور باعث روشنایی این برق است، اگر این کتور نبود، این روشنایی هم الآن نبود. بعد می‌توانید بگویید برقی که ترانس شهر برمی‌گردد، تا آن نباشد این نمی‌تواند باشد، و حتی می‌توانید بگویید اصلاً برقی که نیروگاه برمی‌گردد، همه‌اش درست است و همه‌اش واقعی و همه‌اش حقیقی و همه‌اش منطبق با عین واقعیت است.

در همان دستگاه‌ها و مکینه‌های مولّد کهربا که تولیدشان به واسطه نیروگاه‌های گازی و یا سدها و امثال ذلک هست، حقیقتاً و واقعاً برق از آن جا نشأت می‌گیرد یا نه؟ از روی هوا که برق نمی‌آید! از این جا می‌گیرد. این برق می‌آید در این شبکه‌های مختلف، اولاً در ولتاژهای بسیار بالا، مثلاً شصت هزار ولتی، و بعد می‌آید همین طور پایین، پایین، تا می‌رسد به همین جا که می‌شود دویست و بیست ولت. این برقی که الان از آن جا آمده و رسیده به این جا، شما هر کدام از این وسائط بین راه را می‌توانید موضوع قرار بدهید برای حمل این محمول؛ و واقعاً هم هست و درست هم هست.

حالا چون ما حقیقت ولایت را نفهمیده‌ایم، چون حقیقت سریان ولایت را در علل واسطه و در علل مجریه و در علل منزله این اراده و مشیت دریافتیم، لذا خدا را در یک مرتبه قرار دادیم، ملک

۱- رجوع شود به کتاب شریف معادشناسی ج ۱ ص ۲۱۳ تا ۲۱۸

مقرّیش را در مرتبۀ مادون، و بعد ملائکہ ای دیگر را ہم در مراتب پایین تر و این ها هستند کہ کار را انجام می دهند. در حالی کہ خود آن ملائکہ ہم مراتب دارند، این طور نیست کہ سه مرتبہ باشد، ہزار مرتبہ ممکن است وجود داشته باشد. این ملک در تحتش یک ملائکہ دیگر، آن ہم در تحتش یک ملائکہ و ہلم جرّاً.

در این‌ها چیزی قرار داده است که اگر آن‌ها سؤال می‌کردند این‌ها جواب می‌دادند. یعنی آن حقیقت واقعی‌ای که آن حقیقت، علت برای پاسخ خارجی است، آن واقعیت در درون این‌ها گذاشته شده، واقعاً؛ نه اعتباراً! حقیقتاً، لا تخیلاً و تصوراً و توهماً. واقعیت ادراک ربوبی و وحدت رب و وحدت إله الآن در ذات این‌ها قرار داده شده. وقتی این واقعیت قرار داده شده باشد، دیگر فرق نمی‌کند جواب بدهند یا ندهند؛ این واقعیت هست، این باور هست. آن باور در ربوبی در تکتک آن‌ها از مؤمن تا کافر همه وجود دارد. هم در وجود و نفسِ علی بن ابی طالب وجود دارد و هم در نفس معاویه بن ابی سفیان. در همه، این واقعیت و تکنون ربوبی و اقرار به ربوبیت در هر دو وجود دارد. اگر نداشته باشد این که دیگر مکلف نیست! این که اصلاً تکلیف ندارد.

همین اقرار به ربوبیت و اقرار به وحدانیت و آن اقرار، که همان اعتراف است و همان باور است، همان باور وجدانی است و از این‌جا معلوم می‌شود که آن‌چه که بر آن قلم انسان قرار داده شده به عنوان انسان، این ذاتاً موحد است، یعنی توحید در ذاتش هست، نه این‌که شرک در ذاتش باشد، و فلزش فلز شرک باشد. فلز، فلز توحید است، متریال متریال توحید است، آن ترکیب سرشت، سرشت توحید است، منتها به واسطه نزول در عالم اسباب و مسببات، آن سرشت توحید را نمی‌گذارند ظهور خارجی پیدا بکند. البته دیگر حالا مباحثش مباحث دیگری است، این قضیه دیگر بحثش مربوط به عالم ذر نیست، و ما فعلاً در آن قضیه صحبت می‌کنیم.

در این‌جا خود مرحوم علامه با آن «اقول» بیان می‌کنند. می‌فرمایند:^۱

لما فهم الراوی من الجواب ما هو من نوع الجوابات الدنیویة استبعد صدوره عن الذر.

تصور راوی این بوده که این از نوع سؤال و جواب‌هایی است که ماها می‌کنیم و با همدیگر داریم، گفته که در آن عالم که زبانی نبود، گوشی نبود، نفسی نبود، چیزی نبود، پس این سؤال و جواب چه معنایی دارد؟ پس در این‌جا:

فسأل عن ذلك فأجابه عليه السلام بأن الأمر هناك بحيث إذا نزلوا في الدنيا كان ذلك منهم جواباً دنیویاً باللسان و الكلام اللفظی

خب بله، این کلام ایشان درست است.

یؤیده قوله عليه السلام ما إذا سألهم، و لم يقل: ما لو تكلموا و نحو ذلك. اگر تکلم کنند.

۱- تفسیر شریف المیزان، ج ۸، ص ۳۴۱، ذیل آیه ۱۷۲ تا ۱۷۴، سوره الأعراف بحث روایی طبع دارالکتب الإسلامیة

باز در تفسیر عیاشی^۱، از ابی بصیر عن ابی عبدالله علیه السلام است که أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ... ببینید! همه این‌ها دلیل بر این است که مقصود از آیه چیست؟ اشکال ما در این قضیه است. ایرادی که بنده گرفتم، اعتراضی که کردم بر تفسیر مرحوم علامه، به این نکته از قضیه برمی‌گردد که خود آیه چه را می‌رساند؟ خود آیه، با ضمیمه این روایات، چه معنایی را می‌رساند؟ این مسئله‌ای است که خب باید در آن دقت شود. آیا خود آیه دلالت بر یک حقیقت دنیوی می‌کند؟ بر یک واقعیت دنیوی می‌کند؟ یا این‌که نه! آیه دلالت بر یک مرتبه‌ای فوق مرتبه دنیا و فوق مرتبه عالم شهادت دارد. البته الفاظ همه به این قضیه دلالت دارد.

قالوا بالستهم؟

حضرت می‌فرمایند: نعم و قالوا بقلوبهم.

به قلوبشان هم گفتند.

فقلت: و این كانوا یومئذ؟

این‌ها کجا بودند؟!

قال: صنع منهم ما اکتفی به.

از این‌ها یک حقیقتی به وجود آورد که از این حالت کفایت می‌کند، که همان حالت فطرت و حالت درونی باشد.

بله باز در این‌جا در این توضیح همین مطلب را می‌فرمایند.

و فی الدر المنثور^۲، أخرج عبد بن حمید و الحکیم الترمذی فی نوادر الأصول و أبو الشیخ فی العظمة و ابن مردویه عن أبی أمامة: أن رسول الله ص قال: خلق الله الخلق و قضی القضية، و أخذ میثاق النبیین و عرشه علی الماء، فأخذ أهل الیمین یمینهم، و أخذ أهل الشمال بیده الأخری - و کلتا ید الرحمن یمین - (یعنی این‌طور نیست یعنی خدا یمین و شمال ندارد.)

فقال: یا أصحاب الیمین - فاستجابوا له فقالوا: لیبیک ربنا، و سعدیک. قال: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالوا: بلی - قال: یا أصحاب الشمال - فاستجابوا له فقالوا لیبیک ربنا و سعدیک - قال: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالوا: بلی. پس هر دو اقرار به ربوبیت در این‌جا کرده‌اند. هم اصحاب یمین و هم در این‌جا اصحاب شمال.

۱- تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۷۳، طبع مؤسسه البعثة

۲- تفسیر الدر المنثور، ج ۳، ص ۶۰۲ و ۶۰۳، طبع بیروت، دارالفکر

بعد دیگر تتمه جالبی هم دارد، دیگر خودتان ببینید.

خب این روایاتی که در این جا هست، که تمام این روایات دلالت می کند بر این که قبل از خلقت این عالم، که عالم ماده و عالم شهادت باشد، قبل از این خلق، یک عالم دیگری بوده، در سلسله عوالم ربوبی، که در آن جا همین حقیقت آدم و عالم در آن جا تحقق پیدا کرده، متنها تحقق این در آن جا تحقق عینی و تحقق ملکی نبوده، تحقق تحقق تجردی بوده، و در آن تحقق تجردی، این سؤال و جواب در آن جا انجام گرفته، آن تحقق، تحقق تجردی و تحقق، تحقق ملکوتی و تحقق، تحقق ذری در آن جا بوده. ولی حقیقت این معنا در آن جا قرار داده شده، این طور نبوده که آمادگی برای این مسئله در آن جا گذاشته شده، یک دانه سیب نبوده، که آمادگی برای تبدیل به یک درخت شدن بوده. بلکه خود درخت سیب بوده، متنها خود درخت سیبی که جنبه ملکی و جنبه ثقلی نداشته، همان حقیقت تجردی او که همان واقعیت اوست که متبدل به یک حقیقت ثقلی و مادی و ملکی می شود، در آن جا خود آن درخت تحقق داشته، متحقق بوده، نه این که در آن جا تخم درخت سیب را خدا درست کرده و بعد هم گفته ما آن جا در آن اقرار به ربوبیت را گذاشتیم و نمی دانم این که حالا بعداً تو هر سال شصت هفتاد سال سیب می دهی و این ها را همه را گفتیم و قبول می کنی؟

– بله قبول می کنیم! باشد اگر آیمان بدهند، کود هم پایمان بریزند، ما فرض بکنید که شصت هفتاد

کیلو برایتان سیب می آوریم!

نه! این حرف ها نبوده، خود درخت سیب در آن جا درست شده بوده، متنها آن درخت سیب یک درخت سیب تجردی بوده که این درخت صورت نازله آن درخت تجردی است، دانه های سیب هم در آن موقع همه مشخص بوده، به این شاخه اش چند تا باشد، رنگ سیب هم چقدر باشد، وزنش هم چقدر باشد، امسال چقدر باشد، سال بعد چقدر باشد، سال دیگر چقدر باشد. همه این ها از آن اول تا آن آخر ردیف و به ترتیب در آن جا قرار داده شده، بعد همان نحوه در این عالم ظهور پیدا می کند به همان ترتیبی که در آن جا بوده، نه این که دیرتر. آن سالی که شصت و سه کیلو است، باید شصت کیلو بدهد، آن سال چهل کیلو نه، همان شصت کیلو را داده، سال بعدش کمتر: سی کیلو. چون می گویند درخت ها بعضی یک سال کمتر می دهند، یک سال بیشتر می دهند؛ این را طبق همان ترتیب از آن جا به این جا هم به همین کیفیت می آید و انجام می شود.

ما چشم برای دیدن آن مقام جمع را نداریم، و فقط به مقام فرد و تشخیص نگاه می کنیم، لذا فقط

همین سیب امسال را بر درخت می بینیم، و بعد آن را نمی توانیم ببینیم. اگر فردی چشم او به مقام جمع

رسیده، و آن حقیقت جامعه را در تمام سنواتی که باید این شجرهٔ مثمره دارای ثمر باشد، او آن را مشاهده کرده باشد، همان سالی که درخت سیب سی کیلو داده، به افراد می‌گوید غصه نخورید سال دیگر هفتاد کیلو این سیب خواهد داد، و همینطور هم خواهد شد.

که عرض کردم این مربوط به عالم ثبوتات است و در آن جا این قضیه در آن جا شکل می‌گیرد. حالا در این جا، مرحوم علامه می‌فرمایند^۱ این آیه دلالت بر یک حقیقت در زمان گذشته را ندارد، بلکه دلالت بر یک واقعیته را دارد که آن واقعیته هیچ ارتباطی به گذشته ندارد، این واقعیت آنی است که ما داریم می‌بینیم، مشاهده می‌کنیم در خارج افراد می‌آیند، در طول زندگی‌شان با مسائلی برخورد می‌کنند، که خود را تنها می‌بینند، ربوبیت حق را در وجود خودشان مشاهده می‌کنند. آن الست بر بکم همان سؤالی است که پروردگار در وجود این‌ها در طول این قرائن و آثار و وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا...^۲ قرار داده و این آیات همه آن‌ها را به این نکته راهنمایی می‌کند که این پروردگار در این جا باید رب باشد.

این از یک طرف. از طرف دیگر پس این آیه مربوط به دنیا است. حالا می‌آیند صحبت سر این می‌کنند، بحثشان را راجع به این می‌کنند. البته من یک تورقی کردم، خیلی دقتی در این قضیه نکردم. چون ما آیات دیگری هم داریم: وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ^۳ همه چیزها و هر چه که در عالم هست، در امام مبین هست. و كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ و عرض می‌شود که این هم از آن طرف این جا احصاء شده، همه مسائل در این‌ها احصاء شده^۴. فلذا ما می‌بینیم که آیات دیگر مثل... بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...^۵ که ملکوت و حقیقت این اشیاء به دست پروردگار است و تمام جنبه غیبی و جنبه ربی اشیاء به دست پروردگار است.

از آن جا ما استفاده می‌کنیم که این آیه دلالت می‌کند بر یک واقعیته در زمان گذشته، یعنی به ضمیمه آیات و كُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ و یا بیده ملکوت کل شیء که در این آیات قرآن زیاد

۱- تفسیر شریف المیزان، ج ۸، ص ۳۳۷، ذیل آیه ۱۷۲ تا ۱۷۴، طبع دار الکتب الإسلامیه

۲- سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵

۳- سوره یس (۳۶) ذیل آیه ۱۲

۴- رجوع شود به کتاب افق وحی ص ۱۷۶ و ۵۰۹

۵- سوره یس (۳۶) قسمتی از آیه ۸۳

است، از این جا استفاده می‌شود که آن آیات می‌گویند قبل از این عالم، عالمی بوده به نام عالم ملکوت و حقیقت عالم ماده و عالم شهادت در آن عالم ترسیم شده، و از آن جا که در آن عالم حقیقت اشیاء به نحو ملکوت وجود تعینی داشته است، این سؤال و جواب در آن جا تحقق پیدا کرده، که این ظهور خارجی آن عالمی که در آن آیات دیگر دلالت می‌کند، آن ظهور خارجی‌اش الآن این آیه‌ای است که الآن ما داریم مشاهده می‌کنیم. پس بنا بر این این آیه‌ای که دارد و **إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ** خودش به تنهایی دلالت بر وجود یک عالم ما قبل ندارد، آیات دیگری از قرآن داریم، آن آیات^۱ دلالت بر یک عوالم مافوق دارد، که آن عوالم به آن عوالم ملکوت گفته می‌شود، با توجه به این قضیه سؤال و جواب در آن عالم، در عالم ملکوت و این‌ها تحقق پیدا کرده. و لذا به واسطه آن آیات، این آیه حمل می‌شود بر یک حقیقتی که حقیقت مافوق و ما قبل این عالم بوده و به آن عالم عالم ملکوت و عالم ذر گفته می‌شود. این ماحصل کلام مرحوم علامه.

در این جا، در این که خود ایشان هم اعتراف می‌کنند عالم ذری وجود دارد و در آن عالم ذر این سؤال و جواب انجام گرفته در این مسئله بحثی نیست و در این قضیه اختلافی نیست. آن چه که در این مسئله به نظر می‌رسد، این است که اگر قرار بر این است که ما این آیه را مربوط به خلق و جریان عالم مُلک بدانیم - چطور این که بر این مسئله اصرار فرموده‌اند - دیگر ضمیمه آیات دیگر نمی‌تواند این را به عوالم ماقبل منتسب کند، این دیگر جمع بین متناقضین است. یعنی این آیه دلالت بر جریان اقرار و اعتراف به ربوبیت در صرد این عالم دارد، در این جریان دارد، آیات دیگری که دلالت بر ملکوت کلّ شیء می‌کند به جای خود محفوظ، بسیار خوب. آن یک آیاتی است که دلالت می‌کند بر این که غیر از این عالم مُلک و شهادت یک عوالم دیگری هم هست، در آن عالم حقائق این عالم بوده، به صورت ذر بوده، به صورت حقیقت تجردی بوده، در آن جا ماده نبوده، ثقل نبوده، امثال ذلک. بسیار خوب، هر کدام آیه به جای خود.

ما نمی‌توانیم این آیه را، آیه‌ای که دلالت بر هندوانه می‌کند را نمی‌توانیم دلالت بر خربزه بکنیم. اگر هندوانه هندوانه است سر جای خودش، خربزه هم خربزه است در یک جای دیگر. اگر این آیه مربوط به عالم شهادت می‌شود دیگر ما نمی‌توانیم به واسطه آن آیات دیگر که دلالت می‌کند بر ملکوت، تفسیر کنیم، مگر این که ما بگوییم که این آیه از خود الفاظش، از خود عباراتش ناظر

۱- سوره الحجر (۱۵) آیه ۲۱ و الحديد (۵۷) آیه ۲۲

به آن عالم ماقبل هم هست، که این قابل اثبات نیست.

وقتی شما می‌گویید که این آیه خلقت انسان را می‌رساند که چطور پروردگار از ظهور آدم و بنی آدم همین‌طور نسل‌های یکدیگر را ایجاد می‌کند و در آن سیر خارجی خودشان و وجودی خارجی خودشان و حوادث و پدیده‌های خارجی خودشان کم‌کم به این مرتبه می‌رسند، وقتی که حوادث را یکی پس از دیگری می‌بینند و تجربه می‌کنند، وقتی با قضایایی برخورد می‌کنند که نمی‌توانند از عهده آن‌ها برآیند و اعتراف به عجز می‌کنند، یعنی نفس قضیه خارجی است که آن‌ها را وادار به ربوبیت می‌کند نه آن‌چه را که خدا ودیعه گذاشته. ببینید! این‌جا دقیق است!

صحبت از آن‌چه خدا به ودیعه گذاشته نیست، صحبت از این است که وقتی انسان در این دنیا می‌آید با حوادث وقتی برخورد می‌کند، و تجربیات مختلفی می‌بیند خواهی نخواهی می‌بیند خب یک ربی دارد، باید اقرار به توحید بکند. این یک حرف، یک حرف این است که اگر بر فرض به حوادثی هم برخورد نکند خودش اصلاً فی حد نفسه اقرار به ربوبیت در آن هست. حرف ما این است. در خود ذات و فطرت انسان این اعتراف هست، نه این که حالا بخواهد بیاید یک عمری تجربه کند، سرش در یک جا به سنگ بخورد، در یک جا فرض بکنید که کله‌اش خون بیاید، در یک جا فرض کنید بماند، دکتر جوابش کند و امثال ذلک، بعداً دستش برود بالا: آی!

سفره حضرت ابوالفضل بیندازد و دخیلک یا ابوالفضل و نمی‌دانم از کسی کار برنیامد و شما به دادمان برسید.

در خود وجود انسان، قبل از رسیدن به این‌ها، این اعتراف به ربوبی هست، متنها به واسطه شواهد و مشاغل جلوی آن پوشش می‌گیرد. این قضایا و حوادث می‌آید پرده برمی‌دارد، می‌آید آن را کنار می‌زند و آشکار می‌کند.

روی این جهت: اولاً این آیه اگر قرار است مربوط به عالم مُلک است پس هیچ ارتباطی به عالم ملکوت ندارد. شما باید عالم ملکوت را از جای دیگر اثبات کنید که می‌کنید. این آیه را نمی‌توانید از آن اثبات قبل از این عالم بکنید، درست شد؟

اگر این آیه را مربوط به جریان خلقت می‌دانید، که یک آدمی بوده و یک هابیل و قابیلی بوده و یک حوائی... و یک مسائلی اتفاق افتاده و... بالاخره استصحاب هم که می‌شود کرد، همان استصحاب قهقری. استصحاب قهقری که یک استصحاب عادی و عرفی است، این استصحاب ما را می‌رساند به این که اصل نظام خلقت بر یک وتیره بوده، حالا یک استثناءهایی این وسط داشته، فرض کنید که آن

استثنائات به جای خود محفوظ.

علی کل حال بالاخره این قضیه به این نحوه بوده و یکی پس از دیگری نسلی می‌آمده و آن نسل هم علت برای نسل بعدی بوده. فرض کنید که یک مخدره مکرمه مجلله با یک آقا پسر و... بعداً همین دوباره موجب نسل بعدی و نسل‌های بعدی... بچه‌هایی که کوچک بودند، آدم این‌ها را بالا پایین می‌کرد و... حالا این‌ها خودشان بزرگ شده‌اند و دُم درآورده‌اند، سُم درآورده‌اند، شاخ درآورده‌اند... بابا تو کوچولو بودی! راه نمی‌توانستی بروی! راه نمی‌توانستی بروی! البته بعد می‌گوییم بابا خودمان هم همین بودیم! خیلی تند نرویم. خیلی به دیگران اعتراض نکنیم، خودمان هم در همین سلسله قرار داشتیم، خلاصه در همین صف و در همین قضیه قرار داشتیم دیگر.

خیلی خب! تا عاقبتان چه بشود.

دیگر کم‌کم آدم بایستی به فکر آن طرف بیفتد. این اوضاع و این چیزها، این است که بله گفت هر جا رفتیم دیدیم آسمان چه رنگی است. دیگر حالا بایستی که مسائل دیگر...

عرض کنم حضورتان که خب این مسئله، این جریانی که در این عالم هست، این جریان حکایت از وجود یک عالم قبل نمی‌کند. بله، آن آیات دیگر دلالت بر وجود عالم ملکوت و این‌ها دارد، این عالم هم دلالت بر وجود یک جریانات می‌کند. ارتباطی با همدیگر ندارند. اگر ما بخواهیم - این مسئله را توجه داشته باشیم که خب علی کل حال باید بگوییم، یعنی مطالب علمی مطالبی است که نمی‌شود در آن مسامحه می‌کرد و شوخی کرد و هرکسی مطلب خودش را و رأی خودش را باید بتواند بیان کند. بزرگواری علما به جای خود محفوظ.

مرحوم آقای بروجردی رحمه الله علیه همیشه می‌فرمودند، در همین مسجد اعظم: بزرگواری علما طلاب را مانع از تحصیل و تفکر و مطالعه نشود!^۱

علما بوده‌اند، همیشه بوده‌اند، ولی خب معصوم که نیستند، معصوم چهارده نفرند، خب این یک مسئله واضح است.

روی این جهت ما باید عرض کنیم آیات را اگر ما بخواهیم به همدیگر ملتصق کنیم و آیات را با هم ترکیب کنیم، باید نحوه ترکیب به نحوی باشد که از نقطه نظر معنا با خود مفهوم آیه منافات نداشته باشد.

۱- رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۳۸۸ و اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۵۷

اما اگر بخواهد منافاتی در این جا پیش بیاید، آن وقت ما نمی‌توانیم بگوییم که مقصود از این آیه این است.

اگر ما این آیه **وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ ...** که می‌گوییم این آیه مربوط به عالم ذر است، ما که می‌گوییم اصلاً مربوط به عالم ذر است، اصلاً صراحت دارد، حداقل ظهور دارد، اما اگر شما می‌فرمایید این آیه مربوط به جریان خلقت در دنیا است، دیگر شما نمی‌توانید این را به عالم ذر بچسبانید. بله، ما عالم ذری داشته باشیم یا نداشته باشیم، وقتی افراد در این دنیا بیایند سرشان به سنگ بخورد، می‌گویند یا الله، یا الله!

این را قبول داریم! خب این به عالم ذر چه مربوط است؟ چه ربطی به عالم ذر دارد؟ این چه ربطی به **...بَيَّيْنَهُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ...**^۱ دارد؟ آن به جای خودش محفوظ این‌ها بجای خود، این یک. دوم این که در جایی که روایات صریحه و صحیح السند از معصومین علیهم‌السلام نسبت به ترجمه آیات داریم یا حداقل نسبت به مفهوم آیات - نه حالا ترجمه - نسبت به محکی آیات مربوط به ذر داریم، چگونه شما این را حمل به یک معنای دنیوی می‌کنید؟ وقتی - عرض کردم آن دفعه خدمتتان که - در جریان حضرت موسی آیه^۲ می‌گوید که این سحره این سحر آن‌ها را گرفت «**تَلْفَفَ**»، گرفت و آن‌ها را باطل کرد، یعنی گرفت، حبال آن‌ها را گرفت همه را گرفت بلعید، دیگر آن وقت نمی‌توانیم بگوییم در اینجا به یک نحوی بوده، یک کاری کرده که دیگر از چشم آن‌ها افتاد.

این ظهور آیه. ولی از آن طرف وقتی که ما می‌بینیم روایت از امام موسی بن جعفر یا از امام رضا علیهم‌السلام بر این است که همین بلع، بلع ظاهری بوده^۳، آن وقت دیگر ما در این جا بیاییم آیه را به یک معنای دیگر معنا کنیم؟! خود حضرت می‌گوید منظور از آیه این است: بلع بوده، گرفته تمام آن‌ها را بلعید، این ریسمان‌هایی که دستشان گرفتند دیگر در دستشان هیچ نبود، خالی بود، هان!

ریسمان‌ها کو؟! رفت در عصای موسی! حالا برو درش بیاور! رفت، تمام شد. وقتی که امام می‌آید آیه را این طور معنا می‌کند دیگر ما نمی‌توانیم این آیه را به یک معنای دیگر

۱- سوره یس (۳۶) قسمتی از آیه ۸۳

۲- سوره الأعراف (۷) آیه ۱۱۷ و سوره طه (۲۰) آیه ۶۹

۳- عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۶، ناشر نشر جهان، تصحیح مهدی لاجوردی، برای اطلاع بیشتر بر اسناد و محتوای حدیث رجوع شود به کتاب شریف معادشناسی، ج ۱، ص ۲۲۸ تا ۲۳۰

معنا کنیم.

اگر روایت نبود، آن وقت تازه می‌آمدیم حالا بحث می‌کردیم: آیا جا برای این تعبیر هست یا نیست؟

اما وقتی که امام خودش می‌آید این آیه را برای ما معنا می‌کند ما بگوییم نه، ممکن است اینطوری باشد؟ ممکن است این طوری باشد معنا؟ خب این را که ما نمی‌توانیم در اینجا بگوییم.

بنابراین پس معنای آیه شریفه، و إذ أخذ ربك من بنی آدم، خود این معنا دلالت می‌کند، همین که من دارم به شما می‌گویم و معنا می‌کنم:

زمانی که، معنایش معنای یادآوری است، مثل و إذ قال موسی، و إذ قال فلان، و إذ قال... این‌ها همه‌اش به معنای و اذکر است، به یاد بیاور، متوجه این قضیه باش که خدای متعال از ظهور بنی‌آدم گرفت افراد را و أخذ ذریّتهم، ذریه آن‌ها را درآورد، و أشهدهم علی أنفسهم، و این‌ها را بر آن شهادت داد.

و إذ أخذ ربك یعنی چه؟ یعنی کدام نسل؟ نسل تا زمان پیغمبر یا بعد از پیغمبر؟ بعد از زمان پیغمبر که هنوز نیامده‌اند، پس این أخذ چرا؟ چرا أخذ نمی‌گوید که جنبه استمرار دارد؟ أخذ به معنای یک حقیقت گذشته که در زمان گذشته اتفاق افتاده و دلیل بر این مسئله هم این است که همین‌هایی که برمی‌دارند از ائمه سؤال می‌کنند، همین معنای ماضی را می‌فهمند! مگر نفهمیدند؟ مگر نمی‌گویند: اگر خدا اینطور کرده پس کو؟ پس سؤال و جواب چه می‌شود؟

یعنی همین معنایی که ما الآن داریم می‌فهمیم که یک معنای ماضی است، یک معنای گذشته است، یک معنای قضاء محتوم است، این معنای قضاء محتومی که گذشته است در علم باری، این معنا را راوی می‌فهمد، پس می‌گوید آقا پس سؤال و جواب کو؟ پس چرا ما نمی‌فهمیم؟ پس چطور ممکن است باشد؟ در حالی که این‌ها ذر بودند؟ پس معلوم است آن فهم عرفی هم در زمان خود ائمه هم همین بوده، غیر از این نبوده که حالا ما بخواهیم یک چیز اضافه بفهمیم.

پس این آیه دلالت می‌کند بر یک حقیقتی که آن حقیقت در زمان گذشته اتفاق افتاده، منتها زمان گذشته را همان‌طوری که عرض کردم - حالا امروز که گذشت - اتفاق افتاده که آن حقیقت یک حقیقتی است که با تدریجی الحصول بودن اعیان خارجی منافات ندارد.

که این اعیان خارجی حالا در جنبه ملک متدرّج الحصول باشند، آن واقعیّت ماضویه منافاتی با حقایق خارجیّه که اتفاق افتادند و اتفاق می‌افتند و اتفاق خواهند افتاد، با آن‌ها منافات ندارد و همه آن‌ها

را در خودش جمع می‌کند.

تلمیذ: در آیه إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ^۱ و امثال اینها می‌شود گفت که گذشته‌ای بوده و یک همچنین اتفاقی هست، و منافاتی هم با این ندارد که در آینده یک همچنین چیزی پیش بیاید. این فعلش ماضی است اِذَا وَقَعَتْ؟

استاد: خب ببینید إِذَا برای آینده می‌آید، فرقی با إِذْ این است. إِذْ اگر بود، آن دلالت بر یک زمان گذشته می‌کرد و در این جا حسنش این است. اِذَا برای آینده است، وقع برای ماضی است، ترکیب این دو دلالت بر مستقبل متحقق الوقوع می‌کند.

تلمیذ: قالوا بلی، یک قالوا بلی بوده؟ آخر در یک روایت دیگر می‌فرماید^۲ که منافق بلی می‌گوید، ولی قلبش قبول ندارد این بلی را. و این که می‌فرمایید با فطرت، وقتی همه این فطرت صحیح را داشته باشند این قالوا بلی را باید همه بگویند و با قلبشان. یعنی قالوا بلی دو مرتبه است؟

استاد: ببینید همین آیه که می‌فرماید يَتَّيِّبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا ءَامِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ بِاللَّهِ...^۳ ما مراتب مختلفی از ایمان داریم. مراتب مختلفی از باور داریم. هر مرتبه‌ای به اصطلاح جایگاه خودش را دارد. در این که انسان‌ها خیلی از اوقات یک مسئله را قبول دارند، ولی در آن ترتیب اثر دادن به این قبول، چه پیگیری کنند و جلو بروند، نسبت به آن به اصطلاح حرف دارند و نسبت به آن افراد مختلفی هستند. یزید را شما تصور کنید، از یزید که ما بدتر نداریم. یزید آیا در نفس خودش و در فکر خودش و در خلوت خودش خدا را قبول نداشت؟ نمی‌توانیم بگوییم قبول نداشت! خب بالاخره می‌فهمد که او بابا دارد، بابایش یک پدر دارد، همین‌طوری تا بالاخره باید به یک جایی برسد دیگر. خب نمی‌شود این قضایا و این‌ها مخفی باشد.

چه بسا خودش معجزاتی دیده، خود یزید معجزاتی دیده، حوادثی دیده، مسائلی را دیده که این باور را در دل خودش احساس می‌کند.

خب چرا به این باورش ترتیب اثر نداد؟ چرا؟ تو که باور داری! این عمر سعد که می‌آید شب عاشورا پیش امام حسین علیه السلام و به امام حسین دارد می‌گوید می‌دانم که با کشتن تو به جهنم

۱ - سورة الواقعة (۵۶) آیه ۱

۲ - تفسیر القمی، سورة الأعراف (۷)، ص ۲۴۷ ناشر دارالکتاب

۳ - سورة النساء (۴) صدر آیه ۱۳۶

می‌روم^۱، چرا می‌کشد؟ چرا؟ این چه قضیه‌ای است؟ این چه مرگی است که انسان می‌گیرد؟ چه مرضی است که آدم می‌گیرد؟ که خودش دارد می‌گوید می‌دانم که با کشتن تو به جهنم می‌روم. خب می‌داند بابا این عمر سعد، عمر سعدی بوده که، توله سگی بوده که در بچگی اش پیغمبر را دیده.

حضرت به سعد وقاص که گفت بگو ببینم در سر من چند تا مو است؟ فرمودند اگر بگویم که باور نمی‌کنی! حالا تو بلند می‌شوی بیایی بشماری؟ می‌گویی برو بابا برای خودش گفته. ولی به تو بگویم در خانه‌ات یک توله سگی است که قاتل پسر پیغمبر است!^۲

خب این کوچک که بوده این دیده، این مشاهده کرده، مسائل را دیده، می‌داند بالاخره پیغمبری هست، یک حساب و کتابی بالاخره باید باشد، این‌ها را همه را می‌فهمد. درست؟ لذا شما در همین‌ها می‌بینید افراد مختلفند. عمر سعد با همه شقاوتش، با شمر فرق می‌کرد، شمر بدتر از او بود. عمر سعد نمی‌خواست جنگ انجام بشود؛ خوانده‌اید دیگر، مقاتل را خوانده‌اید.^۳

می‌خواست یک جوری صلح بشود، یک جوری قضیه را با مصالحه تمام کنند. این شمر هی می‌آمد پف می‌کرد به آتش و به ابن‌زیاد می‌گفت معطل نکن.^۴ پس معلوم می‌شود در همین‌ها باز یک چیزی هست.

در همین روز عاشورا هم چند دفعه همین عمر سعد گریه‌اش آمد.^۵ خب گریه که دیگر تصنعی نبوده، آن‌ها که فیلم نمی‌خواهند بازی کنند! آن‌جا جای فیلم بازی کردن که نیست! تازه گریه کردن ضعف طرف را نشان می‌دهد. ولی این شمر اصلاً هیچ عین خیالش نبود، ماشاءالله!! این چه بود؟! که انگار نه انگار! این چه قلبی داشت؟ چه چیزی داشت که هیچ باکش هم نبود. خود این‌ها هم یعنی مراتب داشتند. اینطور نبودند که همه‌شان با قساوتی که داشتند ولی در یک رتبه بخواهند قرار بگیرند.

۱- بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۸۸ و ۳۸۹

۲- الأُمّالی للصدوق رضوان الله علیه، ص ۱۳۴، المجلس ۲۸ و کامل الزیارات، ص ۷۴، باب ۲۳، برای اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۸۲

۳- الارشاد للمفید رضوان الله علیه، ج ۲، ص ۸۸، و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۰

۴- الارشاد للمفید رضوان الله علیه، ج ۲، ص ۸۹، و بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۱

۵- بحار الانوار، ج ۴۵ ص ۵۵، و الإِشَاد، ج ۲ ص ۱۱۲

اصحاب امام حسین هم مراتب داشتند^۱. آن‌هایی هم که رفتند، آن‌ها هم مراتب داشتند. هر کسی مرتبه خودش را دارد. یکی مگر نگفت من می‌آیم خدمت می‌کنم با تو هستم تا وقتی که دیگر شکست برایم قطعی بشود؟ مگر نگفت؟ که روز عاشورا هم برگشت دیگر. یکی از همین‌ها همین بود دیگر تا آخر هم نماند دیگر.

خب این هم معلوم می‌شود از آن بقیه یک خرده جلوتر است. ولی باز به پای اصحاب امام حسین نمی‌رسد، آن‌ها می‌گفتند شکست یعنی چه؟ ما اصلاً شکست نمی‌فهمیم! تو یک شکستی می‌بینی، ما هیچی نمی‌بینیم! ما شکست نمی‌بینیم! مگر مردن شکست است؟ شکست نیست! تازه اول تجارت است! اول ربح است، اول فوز است! ما اصلاً برای یک همچنین روزی لحظه شماری می‌کردیم...^۲

خب این‌ها که قبول داشتند، این عمر سعد که قبول داشت چرا می‌آید می‌جنگد؟ این یک ایمان دارد در دلش، یک ایمان دیگر می‌خواهد که آن ایمان که در دل است بیاید ظاهرش کند، پابندش کند، دنبالش برود. آن دومی را ندارد! اولی را دارد، به جای این که یک ایمان دیگر بیاید، یک باور دیگر بیاید، یک عشق دیگر بیاید، یک علاقه دیگر بیاید، یک نگرش دیگر بیاید، آن ایمان باطنی را... خب حالا که داری پس بیا، تو که می‌گویی با این کار می‌روم جهنم، خب یا علی بسم الله دیگر! می‌گوید نه، از ملک ری نمی‌توانم بگذرم.

چه آمده جایش را گرفته؟ ایمان اولی نرفته‌ها! ملک ری آمده جای ایمان دومی را گرفته. سلطنت ری آمده جای آن ایمان را گرفته، این این تو است، در صندوق همین طوری حبس شده. نمی‌گذارد این در صندوق باز بشود و آن ایمان باطن بیاید و ظهور پیدا کند و این را نجاتش بدهد این را به سعادت برساند.

افراد همین هستند، همه اشخاص. متها هرکس یک درجه دارد. این یک درجه دارد، آن یک درجه دارد، این یک جا، آن یک جا، این یک خرده سفت بشود می‌زند عقب و همین‌طور خلاصه این مراتب تا آن کسی که خلاصه به قول خواجه:

رند عالم سوز را

آن! رند عالم سوز او است دیگر. پا به هرچه، پا به هرچه ...

۱- رجوع شود به کتاب شریف روح مجرد، ص ۸۴ و ۸۵ و معادشناسی ج ۱، مجلس سوم، ص ۱۱۲ و ۱۱۳ به نقل از

معانی الأخبار للشیخ الصدوق رضوان الله علیه باب معنی الموت حدیث ۳

۲- رجوع شود به کتاب معادشناسی، ج ۲، ص ۴۱ تا ۴۴

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار؟ کار مُلک است آنکه تدبیر و تأمل بایش^۱
 آن دستش را کرده در گوشش، حالا هرچه می‌خواهی برای ما ترانه بخوان، نمی‌دانم غزل بخوان.
 ما کار خودمان را می‌کنیم. آدم باید به این جا برسد. گوشش را از هرچه ماسوی الله است کر بکند.
 به قول سید احمد کربلائی در آن نامه که به مرحوم کمپانی، گفت: خدا چشم ما را از ماسوی الله
 کور کرده است، کورتر بگرداند!^۲
 حالا هی بگو، هی تعین بیاور، تشکیک وجود بیاور، ... ما فقط یک چیزی بیشتر نمی‌بینیم،
 بقیه‌اش کور شده‌ایم.
 آن‌ها این‌طوری بوده‌اند دیگر. خدا ان شاءالله از آن بینائی‌ها و از آن بصیرت‌ها بدهد که فقط
 بصیرت متمرکز در یک جا و متمرکز در یک جا بشود.
 مرحوم آقا می‌فرمودند: آدم آن نیست که وقتی یک حرف خلافی را می‌شنود بگوید صبر کن در
 آن تأمل کنم و بعد بگویم نمی‌پذیرم.
 آدم آن است که تا حرف خلاف می‌خواهد بشنود، دستش را اصلاً بگیرد در گوشش! برای چه در
 گوشش برود؟! برای چه برود؟ اگر خلاف است از اوّل دستت را در گوشت بکن و بگو برو پی کارت!
 معطل چه می‌خواهی باشی؟
 همین که این برود در دلت باز یک کاری می‌کند. باز یک چرخ می‌زند. باز برای خودش یک
 جولانی...

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد

۱- دیوان خواجه حافظ رضوان الله علیه چاپ قدسی غزل ۳۳۰

۲- رجوع شود به کتاب توحید علمی و عینی، ص ۱۵۶ «گویا خداوند متعال چشم او را از غیر خود کور کرده بود؛
 خداوند کورترش کند.»